

محمدجناب زاده

شاهنامه کتاب تعلیم و تربیت و اخلاق است

در نظر فردوسی اخلاق اصل مهم بلکه اساس زندگانی و منشأ سعادت است . از لحاظ طرح فلسفی شاعر طوسی سعی و عمل و اراده اگر روی مبادی تقوی و عفت بکار نرود - نتایج سودمندی ندارد بلکه زیان آور است .

وصول بمدارج اخلاقی و درك حقایق منوط به دینداری است و در هر حال دینانند از ضروریات حیات مادی و معنوی است و تنها این راه یزدان شناسی است که نیکی و بدی را با آن میتوان مقیاس و میزان قرار داد .

هر آنکس که اندیشه بد کند	بفرجام بد با تن خود کند
از امروز کاری بفردا ممان	چه دانی که فردا چه سازد زمان
بدانگه که یابی تن زور مند	ز بیماری اندیش و درد و گزند
بدانگه که در کار سستی کنی	همه رای با تندرستی کنی
چه چیره شود بر دل مرد رشک	یکی دردمندی بود بی پزشکی
و گر بر خرد چیره گردد هوی	نخواهد بدیوانگی برگوا
و گر مرد بیکاره بسیار گوی	نماندش نزد کسی آبروی
بکثری ترا راه تاریکتر	بوی راستی راه باریکتر
اگر جفت گردد زبان با دروغ	نگیرد ز بخت سپهری فروغ
ز خورد و ز بخشش میاسای هیچ	همه دانش و داد دادن بسیج
دگر با خردمند مردم نشین	که نادان نباشد بر آئین دین
سخن گفتن کثر ز بیچارگی است	به بیچارگان مریباید گریست

مبدأ و انتهای سعادت را اندیشه نیک میداند در ستایش راستی و دوری از دروغ

و در هر فصل شواهد زیاد نشان داده و برای اینکه انسان اندیشه خوب داشته باشد از لحاظ معنی هم دین را لازم شمرده - این حکیم دانشمند در هزار سال پیش واقف بوده که سرچشمه آفات و مفاسد روحانی ناتوانی جسم میباشد و گفته است .

ز نیرو بود مرد را راستی ز سستی کژی آید و کاستی

فردوسی از زبان بزرگان و شاهان - مؤبدان - دستوران بیانات حکیمانانه دارد که باید همه بخاطر بسپارند و کاربندند .

در نصایح بزرگمهر گوید :

نخستین چو از پند بگشاد لب به یزدان ستودن هنر داد لب

دگر گفت روشن روان کسی که کوتاه گوید بمعنی بسی

کسی را که مغزش بود پرشتاب فراوان سخن باشد و دیر یاب

مدارا خرد را برادر بود خرد بر سر جان چو افسر بود

چو دانا ترا دشمن جان بود به از دوست مردی که نادان بود

چو گفتار بیهوده بسیار گشت سخنگوی در مردمی خوار گشت

همه روشنی تن از راستی است ز تازی و کژی بیاید گریست

همه راستی باید آراستن ز کژی دل خویش پیراستن

مگو آن سخن کاندرا و سود نیست کزان آتشت بهره جز دود نیست

توانگر شد آنکس که خرسند گشت از او (آز) و تیمار دربند گشت

بآموختن چون فرو تن شوی سخنهای داندگان بشنوی

بیاموز و بشنو زهر دانشی بیایی زهر دانشی رامشی

در هفت مجلسی که در بارگاه انوشیروان با حضور مؤبدان و بزرگمهر تشکیل

شد نکته‌های اساسی اخلاق که در زندگانی افراد از لحاظ مقدرات فردی و اجتماعی

ذیقیمت است با شیرینی و حسن ابداع بیان شده - فردوسی شاهکارهای فلسفی خویش

را در این قطعات بمعرض نمایش در آورده است .

تحصیل دانش

میاسای از آموختن یکزمان
 چه گوئی که کار خرد توختم
 یکی نغز بازی کند روزگار
 در قسمت دیگر از زبان بزرگمهر خصائل مرددانا را توصیف مینماید .

درزبان ناسپاسی

به یزدان هر آنکس که شد ناسپاس
 خوی مرد دانا بگوئیم پنج
 نخست آنکه هر کس که دارد خرد
 نه شادی کند زانکه نا یافته
 بنا بودنی ها ندارد امید
 بدش اندر آید ز هر سو هر اس
 وزین پنج عادت نباشد برنج
 ندارد غم آنکه زو بگذرد
 نه گر بگذرد زو شود تافته
 نکوید که « بار آورد شاخ بید »

در مجلس سوم - بزم سوم - اندر زهای زیر را میدهد:

چو بنیاد دانش بیاموخت مرد
 ز دانش نخستین بیزدان گرای
 بدو بگروی کام دل یسافتی
 دگر دانش آنست کز خوردنی
 بخورد و به پوشش به نیکی گرای
 همان دوستی با کسی کن بلند
 تو بر انجمن خامشی برگزین
 چو گوئی همان گو که آموختی
 سزاوار گردد به تنگ و نبرد
 که او هست و باشد همیشه بجای
 رسیدی بجائی که بشتافتی
 فراز آری از روی آوردنی
 بدین داد و فرمان یزدان بیای
 که باشد بسختی ترا یارمند
 چو خواهی که یکسر کنند آفرین
 بآموختن در جگر سوختی

در مناظر طبیعت

فردوسی در وصف مناظر نقاط مختلفه ایران و میهن عزیز خود از لحاظ تجسم آب و هوای پاک و مناطق دلکش و زیبا دادسخن را داده و در داستان «کوس» از زبان رامشگر مازندران را بدین نحو توصیف میکند .

به بربط چو بایست بر ساخت درود	بر آورد مازندرانی سرود
که مازندران شهر ما یاد باد	همیشه بر و بومش آباد باد
که در بوستانش همیشه گل است	در و دشت پر لاله و سنبل است
هوا خوشگوار و زمین پرنگار	نه سرد و نه گرم و همیشه بهار
نوازنده بلبل بیاغ اندرون	گرازنده آهو براغاندرون
گلاب است گوئی بجویش روان	همی شاد گردد ز بویش روان
دی و بهمن و آذر و فرودین	همیشه پر از لاله بینی زمین

در میهن خواهی نهایت درجهٔ فصاحت و بلاغت و حد کامل محبت و ایمان خود را

بکار برده و فرموده .

چو ایران نباشد تن من مباد ^{شرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی} ^{چنین دارم از مؤبد پاک باد}
همه سر بسر تن بکشتن دهیم ^{از آن به که کشور بدشمن دهیم}

عقیده و نظر فردوسی درباره زن و خانواده .

ز اندوه باشد رخ مرد زرد	ز رامش فزاید دل راد مرد
زن خوب رخ رامش افزای و بس	که زن باشد از درد فریاد رس
بزن گیرد آرام مرد جوان	اگر تاجدارست اگر پهلوان
همه زو بود دین یزدان پیاپی	جوان را بنیکی بود رهنمای

از زبان روزبه بدستور بهرام گفته است :

ز بوی زنان موی گردد سپید سپیدی کند از جهان نا امید
 چو چوگان کند گوژ بالای راست ز کار جهان چند گونه بلاست
 در داستان سیاوش و سودابه آورده است :

چو این داستان سر بسر بشنوی به آید ترا گر بزن نگروی
 بگیتی بجز « پارسا زن » مجوی زن بدکش خواری آرد بروی
 از زبان اسفندیار گوید :

بکاری مکن نیز فرمان زن که هرگز نبینی زنی « رابرن »^۱
 در داستان بهرام چوینه از زبان « کردیه » گوید :

اگر من زنم پند مردان دهم به بسیار سال از برادر کهم
 در همان داستان گوید .

همی گفت هر کس که این پاک زن سخنگوی روشندل و رایزن
 تو گوئی که گفتارش از دفتر است بیانش ز « جاماسب » نامی تراست

و البته این جزر و مد نظر و عقیده درباره زن تابع مقتضیات و حالات گوناگونی است که زنان در خانواده و جامعه از خود نشان میدهند گاهی در لباس فرشته آسمانی و مظاهر ملکوتی جمال و زیبایی و عشق و عفت و محبت و وفا تجلی میکند و زمانی در قالب اهریمن در آمده جهانی را بخاک و خون میکشد - جزر و مد روحی زنان موجب بسی فتنه‌ها شده و شواهد آن در داستانهای ملی فراوان است .